

پاسخ به یادداشتی که هنرمند فقید موسیقی را کاسب‌کار و نابلد توصیف کرد

منزلت ظرف شستن با ریتم‌های لئونارد کوهن



«امیر بهاری

شعرهای لئونارد کوهن مرا یاد مریم حیدرزاده می‌اندازد.... کوهن خیلی زرنگ است که توانسته دانشگاه مک‌گیل را مجاب کند مجموعه شعر او را به‌عنوان اولین دفتر شعر انتشاراتشان چاپ کنند...کوهن کاسب‌کار است...توفیق نیافتن کتاب‌هایش او را به سمت موسیقی کشاند...محبوبیت کوهن در ایران، محبوبیت هری پاتری است و ...؛ اینها مباحثی است که در مطلبی تحت عنوان «مرگ شاعر وارد در کسب‌وکارِراک» هفته گذشته و پس از مرگ لئونارد کوهن در روزنامه «شرق» چاپ شده است. متأسفانه متنی سراسر افترا بدون استدلال و بدون مرجع که با استناد بر «من قبله عالم هستم» نوشته شده است. به‌عنوان یک روزنامه‌نگار خودم را موظف به پاسخ دیدم و این پاسخ نه برای نویسنده آن مطلب است و نه برای خنک‌کردن دل آنها که لئونارد کوهن را تنها با یکی، دو ترانه عاشقانه می‌شناسند. این مطلب را برای آن مخاطبان «موزیک‌بازی» نوشتم که شاید تصادفا به‌دلیل مطلب لئونارد کوهن روزنامه «شرق» را خریدند و با خواندن متنی سرتاسر مهمل تأسف خوردند و از پس ذهنشان گذشته که خبرنگاران و روزنامه‌نگاران حوزه موسیقی امثال ایشان هستند که وضعیت موسیقی هم این است. من این پاسخ را نوشتم تا ادای دین کرده باشم به روزنامه‌نگاری که هنوز باشرافت می‌نویسند و شاید برای نوشتن یک گزارش تا شهریور دورافتاده در سیستان‌و بلوچستان هم بروند و توهم قبله عالم‌بودن، ندارند.

تازه یک سال بود که کامپیوتر داشتم و سیستم خراب شد. از دوستی خواستم تا برابرم تعمیرش کند. وقتی مشغول بررسی پی‌سی‌ی بود، باعصبانیت رو به من کرد و گفت کسانی که هیچ چیز از کامپیوتر نمی‌دانند و کسانی که حرف‌های هستند کامپیوتر را داغان نمی‌کنند تنها کسانی می‌توانند خراب‌کاری کنند که آماتور هستند ولسی، فکر می‌کنند حرف‌های شده‌اند.

خواندن مطلب «مرگ شاعر وارد در کسب‌وکارِراک» مرا یاد این خاطره انداخت؛ متنی کهه برای ادعاهایش مرجعی ارائه نمی‌کند و حتی وقتی مرجعی هم رو می‌کند، مثل جمله مایکل کری درباره لئونارد کوهن، غلط و نادرست است. متن مورد بحث چهار سال پیش در مجله معتبری منتشر شده بود و با اضافه‌کردن چند پاراگراف و تغییراتی، دوباره به «شرق» ارائه شد. این متن آن‌قدر اشتباه دارد که بهتر است به شکل گزیده فقط به چند مورد اشاره کنم.

نوشته شده که اولین مجموعه شعر کوهن اولین کتاب شعری است که انتشارات دانشگاه مک‌گیل چاپ کرده و این از زرنگی کوهن است. اول اینکه کوهن از آن دانشگاه انصراف داده و رفته بیود و قاعدتا آنها خیلی باید از این شعرها خوششان آمده باشد که کتاب یک دانشجوی انصرافی را چاپ کنند. دوم اینکه چرا باید یک دانشگاه با جایگاه این‌چنینی، مرعوب زرنگی یک بچه ۲۲ ساله بشود و رسوم اینکه بروس ادر در دایره‌المعارف «آل میوزک» می‌نویسد: «اولین کتاب شعر کوهن از جانب منتقدان به‌شدت تحسین شد، هرچند که در فروش چندان موفق نبود...» چندی بعد از انتشار این مجموعه شعر، کوهن برنده دو هزار دلار جایزه از کاناد کانسلی (شورای حمایت از هنر کانادا) می‌شود. ظاهرا دانشگاه مک‌گیل بی‌دلیل مرعوب زرنگی کوهن نشده بود!

در متن اشاره‌شده بهترین نقدی که کوهن پس از انتشار دومین مجموعه شعرش دریافت کرده این جمله بوده است: «کوهن احتمالا بهترین شاعر قسمت انگلیسی‌زبان کاناداست». بروس ادر، زندگی‌نامه‌نویس، منتقد و محقق‌ی که سابقه همکاری طولانی مدت با ویلیج ویوس هم دارد، در همان مدخل می‌نویسد که این مجموعه شعر در فضای بین‌الملل موفقیتی گسترده در میان منتقدان پیدا کرد و همچنین از جنبه اقتصادی هم موفق بود. در ادامه مطلب مزبور نوشته شده: «به‌گفته زندگی‌نویس‌های کوهن، توفیق‌نیافتن کتاب‌های کوهن باعث شد به سراخ ضبط موسیقی برود...» پیش از درست‌یا غلط‌بودن این گزاره، سؤال مهم این است که کدام زندگی‌نویس‌ها؟ در کدام کتاب یا مجله؟ کوهن در سال ۱۹۶۷ رمان «بازندگان ریبا» را منتشر کرد؛ دقیقا یک سال قبل از اینکه اثری موسیقایی از او منتشر شود. نیویورک‌تایمز از آن با عنوان رمانی باشکوه یاد کرد. بوستون ساندی هرالد هم نوشت که «او در مونترال با نام کوهن زندگی می‌کند، ولی با نقطه‌نظر هنری میلر می‌نویسد» و لیبرال ژورنال در سال ۱۹۶۶ درباره این رمان نوشت: «بازندگان زیبا رمان غربی است حتی برای دهه ۱۹۶۰. این کتاب در حال کتاب‌شدن است و بیش از ۴۰۰ هزار نسخه از آن به فروش رفته». «گلوبال اند میل»، روزنامه مشهور کانادایی، این رمان را با «ناتور دشت» سلینجر مقایسه کرد. همه این تعاریف و تمجیدها را هم که کوهن با زرنگی خریده باشد، کتابی با فروش ۴۰۰ هزار نسخه تقریبا در دوران خودش بست سلر محسوب می‌شود. پس شکست در ادبیات او را

شرق: به‌زودی فیلم «دوازده روز» به کارگردانی **مصطفی قربان‌پور** (از سوم آذر) در سینماهای سراسر کشور آغاز می‌شود. اولین ساخته سینمایی قربان‌پور، داستان پسر ۱۰ساله‌ای است که به سرطان مبتلاست که در بیمارستان فوق‌تخصصی سرطان کودکان محک بستری است. او می‌داند فرصت کوتاهی برای زندگی دارد. او ارتباط نزدیک و بسیار صمیمی با یکی از مددکاران بیمارستان برقرار می‌کند و... آنچه در ادامه می‌آید، یادداشت کارگردان، درباره روند شکل‌گیری ایده «دوازده روز» و تجربه فیلم‌برداری در محک است.

در سال ۱۳۸۶ کتابی با نام «اسکار و بانوی گلی‌پوش» اثر اریک امانوئل اشمیت به دستم رسید. به‌شدت جذب اثر شدم و طرحی سه‌صفحه‌ای برای فیلم‌نامه آماده کردم. به‌دلیل تفاوت فرهنگی برای نگارش فیلم‌نامه اصلی مجبور به آدآپته و انطباق شخصیت بانوی گلی‌پوش شدم و پس از پنج‌بار ویرایش، فیلم‌نامه، نهایی شد. با دوستانم تماس‌هایی گرفتم و پروژه عملیاتی شد. این را هم باید بگویم بعد از ساخته‌شدن فیلم، طبق تعهد اخلاقی، یک نسخه از فیلم را برای اریک امانوئل اشمیت فرستادم. پس از سه ماه، پاسخی از وی مبنی بر اینکه تکنیک جذابی در فیلم به‌کار گرفته شده، دریافت کردم. اشمیت معتقد بود اقتباس سینمایی خوبی از این اثر او شده است. این شانس را هم داشتم که در فیلم اول من بازیگری توانمند مانند گلاب آدینه حضور داشت. بازی متفاوت خانم آدینه در نقش مامان صوتی و هم‌راهی و هم‌فکری او با محمدجواد جعفرپور،

به سمت موسیقی نیاورد.

در تمام مطلب همچون تیت‌رش اشاره به این شده که کوهن کاسب‌کار است، مرد بیزنس با موسیقی است و... هرچند که در همین متن اشاره شده که یک‌بار مدیربرنامه‌هایش تمام دارایی او را بالا کشید و معلوم نیست از دید نویسنده، کوهن چگونه «زرنگی» است که مدیربرنامه‌هایش توانسته این‌کار را با او بکند، اما از این که بگذریم، لئونارد کوهن در پنج دهه فعالیت موسیقایی، تنها ۱۴ آلبوم منتشر کرد و تورهای زیادی هم نرفت؛ اغلب دوست داشت در خلوت خودش باشد (از جمله اینکه نزدیک ۱۰ سال به دن و مراقبه مشغول بود و اثری ارائه نکرد). از سوی دیگر در میان این ۱۴ آلبوم حتی یکی از آلبوم‌هایش هم در آمریکا گواهی پلاتینیوم (platinum) دریافت نکرد؛ یعنی تا‌به‌حال هیچ‌کدام از آلبوم‌هایش بالاتر از یک میلیون نسخه فروخته درصورتی‌که گروهی مثل متالیکا تمام ۱۰ آلبومش پلاتینیوم دارند. برای مثال آلبوم «متالیکا» در سال ۱۹۹۱ ۱۶ میلیون نسخه فروخت که فروش جمع ۱۴ آلبوم کوهن شاید به نصف این عدد هم نرسد. حتی باب دیلن هم ۱۰ آلبوم پلاتینیوم در آمریکا دارد (در نشر قبلی مطلب در مقابل کوهن بیزنس‌من از جیمز متفیلد و باب دیلن به عنوان کسانی که کاسپی بلد نیستند یاد شده بود).

چرا باید یک دانشگاه با جایگاه این‌چنینی، مرعوب زرنگی یک بچه ۲۲ ساله بشود و سوم اینکه بروس ادر در دایره‌المعارف «آل میوزک» می‌نویسد: «اولین کتاب شعر کوهن از جانب منتقدان به‌شدت تحسین شد، هرچند که در فروش چندان موفق نبود...» چندی بعد از انتشار این مجموعه شعر، کوهن برنده دو هزار دلار جایزه از کاناد کانسلی (شورای حمایت از هنر کانادا) می‌شود

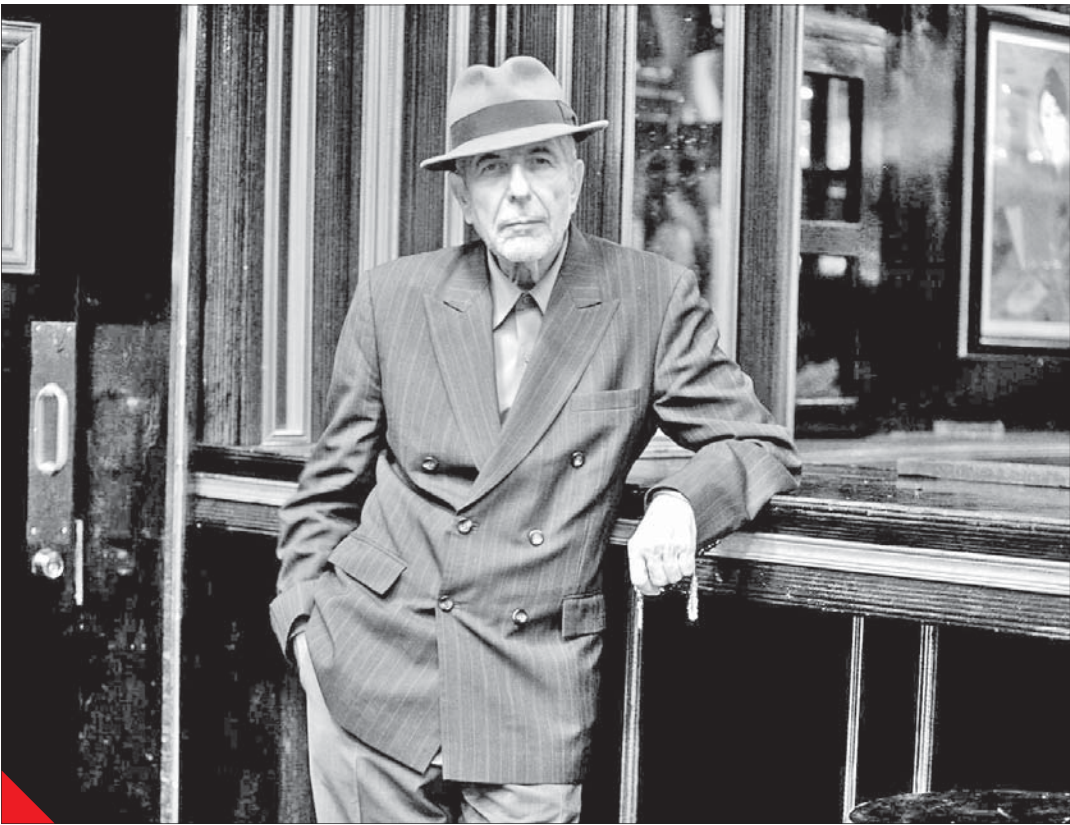
کوهن چه جور کاسب‌کاری است که این وضعیت فروش آلبوم‌هایش است؟ ظاهرا نویسنده مطلب مثل اغلب «فن‌های تک آهنگی» کوهن در ایران تنها همان یکی، دو قطعه عاشقانه را شنیده است. نه آلبوم دیگری را گوش کرده و حتی کی جست‌وجوی ساده فارسی هم در گوگل انجام نداده است.

با راجع به مایکل کری درباره آلبوم‌های کوهن نوشته شده «اهمیت هنری آنها با فروش آنها نسبت عکس داشت». اول اینکه در متن نوشته نشده که مایکل کری این جمله را کجا نوشته است. دو اینکه شاید هم منظور مایکل کری بر عکس نیت نویسنده است! با توجه به احترامی که کری برای کوهن قائل است احتمالا منظورش این بوده که آثار کوهن برخلاف فروش نه‌چندان زیادشان، اهمیت بسیاری زیادی دارند. مشهورترین کتاب مایکل کری دایره‌المعارف ۷۳۶ صفحه‌ای باب دیلن است. در این کتاب مدخل مفصلی هم درباره کوهن وجود دارد که کری آنجا توضیح داده کوهن در دوران نوجوانی در کانادا گروه موسیقی داشته است. کری رابطه دوستانه دیلن و کوهن را تشریح می‌کند و می‌نویسد باب دیلن و

در نقش سهیل (پسر ۱۰ساله فیلم) روی «دوازده روز» تأثیر انکارناپذیری گذاشت تا جایی که به‌جرئت می‌توانم بگویم وزن درخور توجهی از فیلم بر دوش این دو بازیگر از دو نسل متفاوت بود و البته طراحی‌های کریم به وسیله خانم سودابه خسروی، بسیار درخور توجه و گیرا بود. لوکیشن فیلم‌برداری «دوازده روز»، بیمارستان فوق‌تخصصی کودکان محک بود. فیلم‌برداری در محک فقط کار نبود، آینه‌ای مقابل من و عوامل فیلم بود تا به کشف و شهودی تازه از انسان و مفهوم زندگی دست یابیم. ما بچه‌هایی را دیدیم که چند روز قبل از مرگ‌شان به‌دیدار مددکاران‌شان می‌رفتند و از آنها با جمله: «ما امید دیدار» خداحافظی می‌کردند. آنها به درک تازه‌ای از زندگی رسیده و فهمیده بودند همه ما روزی خواهیم مُرد و از همه‌چیز مهم‌تر، کیفیت زیستن است؛ چیزی که اغلب، از درک آن عاجز هستیم و ما سعی کردیم این کیفیت را به‌تصویر بکشیم. پس فیلم ما درباره زندگی است نه مرگ.

کودک سه ساله تحت درمانی را درحال نقاشی کشیدن دیدم و وقتی از او پرسیدم این چه چیزی است که به دست تو سپیده، با لحن کودکانه‌ای گفت: آژنوتک! یعنی دایره واژگان آنها با هم‌سن‌وسال‌هایشان بسیار متفاوت است. با وقتی از دختر ۱۰ساله‌ای پرسیدم چرا دستات را روی صورتات گرفته‌ای، گفت: دندان درد دارم؛ به عصب رسیده است. گفتم، خب، چرا عصب‌کشی نمی‌کنی؟ گفت پلاکت خون من پایین است و خون‌ریزی بند نخواهد آمد و من با او درد کشیدم و این تجربه تازه‌ای از درد بود.

موسیقی



عکس: Jake Vargo

آلن گینزبرگ (شاعر بزرگ نسل بیت) در یک قطعه، خواننده پس‌زمینه لئونارد کوهن بودند و همچنین به علاقه دیلن به ترانه «هله‌لوپا» اشاره می‌کند. دیلن این قطعه کوهن را چندین‌بار در اجراهایش بازنوازی کرده است. درواقع دیلن هنرمند مناسبی برای تحقیرکردن کوهن نیست چون ظاهرا حداقل بخشی از کارهای کوهن را دوست داشته است و آنقدری برای کوهن احترام قائل بوده که به رقم جایگاه اساطیری خودش برود داخل استودیو و ترجیح‌بند‌های ترانه کوهن را بخواند. آن هم در قطعه‌ای که خوب از کار درنیامد.

در بخش دیگری از متن به شکل تحقیرآمیزی شعرهای کوهن با شعرهای مریم حیدرزاده قیاس شده‌اند. اول اینکه مریم حیدرزاده، ترانه‌سرای موفق و محبوبی در کانتکست موسیقی پاپ ایران است و اگر نقدی به او داریم می‌توانیم با تحلیل شعرهایش او را به چالش بکشیم. ناگزیرم تأکید کنم کار روزنامه‌نگار تحقیرکردن، نیست تحلیل‌کردن است. دوم اینکه ای کاش برای این ادعا نمونه‌ای آورده می‌شد. اصلا همان شعر مشهور «تا نهایت عشق...» به عنوان نمونه ترجمه می‌شد. اینگونه نوشتن که کاری ندارد، هرکسی می‌تواند بنویسد سونات مهتاب پتهوون (چون مردم خیلی دوستش دارند) شبیه کارهای ریچارد کلایدرمن است. این‌گونه نوشتن و حتی حرف‌زدن شیوه روزنامه‌نگار یا روشنفکر نیست.

اشتباهات متن مورد بحث آنقدر زیاد است که تا صبح می‌توانیم درباره آن بنویسیم. فقط اشاره کنم به اینکه لئونارد کوهن نه ادعای موسیقی‌دان‌بودن داشت و نه ادعای راکر بودن و اتفاقا بیش از آنکه محبوب دل عموم مردم اروپا و آمریکا باشد، محبوب نویسندگان و منتقدان بود. آلبوم آخرش را چنان ستایش کردند که انگار روزنه امید تازه‌ای در موسیقی گشوده شده است. منتقدان رسانه‌هایی مثل «آبزورر»، «دیلی‌تلگراف»، «ایندیپندنت» و «انترتینمنت ویکیلی» و «گاردین» از آن به‌عنوان شاهکار یاد کردند.

پاول زولوبا کتاب بسیار مهمی با عنوان «ترانه‌سرایان درباره ترانه‌سرایی» دارد. در این کتاب او با پت سیکر (افسانه موسیقی فولک آمریکایی)، کارول کینگ (آهنگ‌ساز، ترانه‌سرا و خواننده برجسته آمریکایی)، باب دیلن و لئونارد کوهن درباره خلق ترانه گفت‌وگو کرده است. در این کتاب کوهن دیدگاهش نسبت به مخاطب را در چند خط به زیبایی بیان می‌کند: «مردم با موسیقی، معاشرت می‌کنند، همسرانشان را پیدا می‌کنند، بچه به دنیا می‌آورد، ظرف می‌شورند و روز را به شب می‌رانند؛ با موسیقی و آهنگ‌هایی که شاید از نظر ما خاص و پرمعنا نباشد، اما خاص‌بودن آنها توسط دیگران تأیید می‌شود. همیشه کسی هست که خاص‌بودن قطعه‌ای را با درآغوش کشیدن معشوق یا سپری‌کردن شب نشان دهد. این چیزی است که به یک موسیقی‌شن شن و مقام می‌دهد. آهنگ‌ها فعالیت‌های آدم‌ها را شان نمی‌بخشد، بلکه این رفتار آدم‌هاست که به آهنگ‌ها منزلت می‌دهد». این نقل‌قول را جای دیگری هم آورده بودم و دوست نداشتم اینجا تکرار کنم، ولی برای پاسخ به آن متن ضروری بود. کوهن عاشق این بوده که کسی هنگام خانه‌تکانی و ظرف‌شستن موسیقی او را گوش بدهد و این را منزلت اثر هنری می‌دانسته، نه ضعف آن.

در مدت فیلم‌برداری پرستارانی را دیدیم که همه وجودشان را صرف این کودکان کرده و آنها مددکارانی بودند که از هیچ تلاشی برای بهبود حال روح و جسم کودکان دریغ نمی‌کردند. مواجهه یک کودک مبتلا به سرطان با مقوله زندگی بسیار عجیب است؛ درست‌تر و کامل‌تر از نگاه یک هنرمند. ما گروه «دوازده روز» چشمان‌مان را از پس دریچه کودکان مبتلا به سرطان به یک جهان تازه باز کردیم. هنرمند کارش به‌تصویرکشیدن یک رخداد است درحالی که آن کودکان رخدار را زندگی می‌کردند. اینکه یک کودک هفت‌ساله سه سال از عمرش را در حال مبارزه با بیماری‌اش صرف کرده؛ بدون‌شک، دارای نگرش و جهان‌بینی متفاوتی است و از همه مهم‌تر اینکه بررسی لحظه‌به‌لحظه احوالات آنها ما را به خودمان و مفهوم بودن‌مان نزدیک‌تر می‌کند. اما باید گفت پرداخت به موضوعاتی مانند مرگ و زندگی فقط به هنر مانند سینما و بازه آثار هنری معطوف نمی‌شود. در اینجا بهتر است این پرسش را مطرح کنم که وظیفه بشريت نسبت به مقوله مرگ و زندگی چیست. برایتان می‌گویم تا باور کنید اگر انسان‌ها بفهمند روزی خواهند مُرد همه سلاح‌ها زمین گذاشته می‌شوند و حتی یک لحظه هم از عشق‌ورزی دست نخواهند کشید. وظیفه آدمی نسبت به خودش درک مقوله مرگ است و فهم اینکه به‌هرحال روزی فرصت ما به پایان می‌رسد و تنها اشک حسرت است که می‌ماند برای کارهایی که نکرده‌ایم و عشق‌هایی که نوزیده‌ایم. ما اگر بتوانیم بمیریم، قبل از آنکه بمیریم به همه وظایف‌مان از خلقت عمل کرده‌ایم.

ادامه از صفحه ۱۰

برخی مدیران رف تکلیفی کار می‌کنند

کا در بخشی از حرف‌هایتان به این موضوع اشاره کردید که در تلاشید تا در برگزاری جشنواره فیلم کوتاه به استاندارد نزدیک شوید. به نظرتان حالا، پس از برگزاری سی‌وسومین دوره چقدر به استانداردهای جهانی برگزاری یک جشنواره سینمایی نزدیک شده‌اید؟ این تلاشی قابل احترام است اما اینکه چقدر می‌توانیم به آن نزدیک شویم را نمی‌دانم. ممکن است هیچ‌گاه نتوانیم به صورت صددرصد به استانداردها برسیم، اما در مواردی که امکانش و توانش را داشتیم همه تلاش‌مان را کرده‌ایم. مواردی مثل چگونگی نمایش فیلم‌ها، سالن‌های نمایش‌دهنده و برنامه‌ریزی برای ایجاد یک فضای فرهنگی در برنامه‌ریزی‌های ما وجود داشتند و به آنها توجه شده است. واقعیت این است که امسال ما جشنواره‌ای با برنامه‌های مختلف داشتیم که بخشی از کار را برای میهمانان هم سخت کرد. اما درنهایت رسیدن به این استانداردها منوط به امکاناتی است که در کشورمان داریم و بخشی از آن هم به شناختمان از برگزاری مسئولان‌های جهانی برمی‌گردد که بی‌اغراق می‌توانم بگویم ما گاهی حتی از این استانداردها جلوتر هم بوده‌ایم.

کا جشنواره فیلم کوتاه به تناسب پیشینه و سابقه علاوه بر جایگاه معتبری که در کشور دارد بر میان جشنواره‌های جهانی نیز شناخته شده است. به نظر شما این جشنواره در کدام رتبه‌بندی جهانی قرار می‌گیرد؟

نمی‌خواهم پاسخ اغراق‌آمیز بدهم یا حس ناسیونالیسم را باعث شود صحبتی غیرواقعی را مطرح کنم؛ اما باید بگویم این جشنواره آن‌قدر در جهان مورد توجه قرار گرفته که از ۱۱۷ کشور فیلم‌برایش ارسال کرده‌اند. اگر همین موضوع را معیار قرار دهیم که اکثر فیلم‌سازان جهان با توجه به شناخت قبلی‌ای که نسبت به یک جشنواره دارند آژشان را برای آن ارسال می‌کنند، پس می‌توان نتیجه گرفت این جشنواره از اعتبار و جایگاه خوبی برخوردار است. اما اینکه بخواهم این جشنواره را با جشنواره‌های دیگر قیاس کنم، این کار را نخواهم کرد؛ چراکه معتقدم جشنواره فیلم کوتاه تهران جایگاه ویژه خود را دارد و تنها در صورتی که یک نفر بی‌طرف، همه این جشنواره‌ها را از نزدیک ببیند و با توجه به شاخص‌های مد نظر آنها را ارزیابی کند، تنها می‌تواند از رتبه آن در مقیاس جهان بگوید. با وجود این، می‌توانم بگویم جشنواره فیلم کوتاه یکی از پرمخاطب‌ترین جشنواره‌های کشور است.

کا مشکل کمبود بودجه فرهنگ و هنر مقوله‌ای مختص به دولت خاص نیست و در همه دولت‌های این مشکل وجود داشته؛ با اشراف بر این معضل به نظرتان چرا نباید تأمین بودجه اتفاقات فرهنگی‌ای مثل جشنواره از بنگاه‌های اقتصادی که فعالیت فرهنگی‌ای انجام نمی‌دهند و شاید حتی شناختی از این حوزه نیز نداشته باشند، انجام شود؟ و آیا امسال جشنواره فیلم کوتاه به فکر حضور اسپانسرهای مالی بود؟

نه چنین چیزی در این دوره از جشنواره وجود نداشت. دبلیش نیز سرطان با مقوله زندگی بسیار عجیب است؛ درست‌تر و کامل‌تر از نگاه یک هنرمند. ما گروه «دوازده روز» چشمان‌مان را از پس دریچه کودکان مبتلا به سرطان به یک جهان تازه باز کردیم. هنرمند کارش به‌تصویرکشیدن یک رخداد است درحالی که آن کودکان رخدار را زندگی می‌کردند. اینکه یک کودک هفت‌ساله سه سال از عمرش را در حال مبارزه با بیماری‌اش صرف کرده؛ بدون‌شک، دارای نگرش و جهان‌بینی متفاوتی است و از همه مهم‌تر اینکه بررسی لحظه‌به‌لحظه احوالات آنها ما را به خودمان و مفهوم بودن‌مان نزدیک‌تر می‌کند. اما باید گفت پرداخت به موضوعاتی مانند مرگ و زندگی فقط به هنر مانند سینما و بازه آثار هنری معطوف نمی‌شود. در اینجا بهتر است این پرسش را مطرح کنم که وظیفه بشريت نسبت به مقوله مرگ و زندگی چیست. برایتان می‌گویم تا باور کنید اگر انسان‌ها بفهمند روزی خواهند مُرد همه سلاح‌ها زمین گذاشته می‌شوند و حتی یک لحظه هم از عشق‌ورزی دست نخواهند کشید. وظیفه آدمی نسبت به خودش درک مقوله مرگ است و فهم اینکه به‌هرحال روزی فرصت ما به پایان می‌رسد و تنها اشک حسرت است که می‌ماند برای کارهایی که نکرده‌ایم و عشق‌هایی که نوزیده‌ایم. ما اگر بتوانیم بمیریم، قبل از آنکه بمیریم به همه وظایف‌مان از خلقت عمل کرده‌ایم.

تماشاخانه

درباره نمایش «معاشر» نوشته و کار احسان حاجی‌پور برشی از کلیشه‌ای دردآور محمدغلام ابوالفضل

«معاشر» نمایشی است که احسان حاجی‌پور این روزها در تماشاخانه «سنگلج» روی صحنه برده است. او کارگردان و نویسنده نام‌آشنایی در تئاتر ایران نیست، پیش‌تر تنها یک کار از او به نام «سه پنج رنج و شکنج» در فرهنگ‌سرای نیاوران دیده بودم که پس از مرگ محمود استادمحمد روی صحنه برده بود. نمایش پیشین او جنگی به دل نمی‌زد، حاجی‌پور انکار در آن اجرا بیشتر خواسته بود تا ادای دینی به محمود استاد محمد بکند که تازه درگذشته بود. با ذهنیت نه‌چندان خوبی که به کار قبلی‌اش داشتم، به دیدن «معاشر» رفتم. متن این نمایش را این‌بار خود احسان حاجی‌پور نوشته و به گفته خودش تصمیم گرفته تا آنچه می‌خواهد از ایده تا اجرا را خودش انجام دهد. «معاشر» برشی واقعی از زندگی زوجی جوان است که درگیر تشویشی حاصل از خیانت زن به خانواده هستند. کانسپت متن در نگاه اول بسیار کلیشه به نظر می‌رسد، اما انکار حاجی‌پور توانسته در متن این ادعا را اثبات کند که هر مفهوم تکراری‌ای را می‌توان به‌گونه‌ای متفاوت نگاه کرد و در معرض نگاه مخاطب قرار داد. این حقیقتی گاهی مکثوم از ذهن جامعه است که خیانت بیداد می‌کند، روابط موازی عاطفی در طبقه جامعه متوسط، کم‌کم به امری عادی بدل شده گرچه همواره از‌سوی همه‌وهمه حتی خودمان کتمان می‌شود، اما هرازگاهی مانند چاه فاضلاب خانهای که حاجی‌پور روی صحنه ساخته، بالا می‌زند و تعفنش شام خودمان را نیز می‌آزارد. حاجی‌پور در مقام کارگردان آنقدر سعی در واقعی‌بودن اجزای صحنه و بازی و ارکانی نظیر دکور، صدا و نور داشته که ما در تمام طول نمایش هیچ کات نوری را شاهد نیستیم و کل نمایش با نوری تخت به اجرا درمی‌آید، گاهی صدای بازیگران میان صدای جاروبرقی یا تلویزیون شنیده نمی‌شود، وقتی دختر نوجوان خانواده جای چیزی را در آشپزخانه می‌پرسد، شما نمی‌شنوید که به‌دنبال چه می‌گردد و حتی نمی‌فهمید مادر کجا را به دختر آدرس می‌دهد، و انکار که کاراکترا هم فقط می‌پرسند که پرسیده باشند، به‌نوعی اوضاع‌واحوال این روزهای ما که بسیاری وقت‌ها تنها با یکدیگر حرف می‌زنیم، انکار که از تنهایی خود در میان این‌همه ازدحام به هراس افتاده باشیم و بخواهیم به خودمان بگوییم «ما تنها نیستیم، همه اینها که اطرافمان هستند و هرکدام نامی دارند، صدای ما را می‌شنوند»، اما بسیاری وقت‌ها کسی نیست تا بشنود، گرچه همه کنار هم هستیم، ولی نیستیم، پوک‌ی و پوچی جامعه‌ای مصرف‌زده که همه‌چیز را فقط‌و‌فقط مصرف می‌کند، حتی نگاهش به روابط دوستانه و خانوادگی‌اش و اصیل‌ترین احساسات انسانی‌اش، نظیر نگاهی است که به میلمان نوبه‌نو عوض‌شده خانه‌اش، و اشیای اطرافش دارد که کار می‌کند، پول جمع می‌کند و می‌خردشان تا شبهوت مصرف‌کارانه را کمی التیام ببخشد. این انسان، بگذاردی راحت‌تر بگویم همین خود ما که «معاشر» را به تماشا نشسته‌ایم، از این قاعده مستثنا نیستیم و فقط جهان اطراف خود را دیوانه‌وار مصرف می‌کنیم و در این دیوانگی تا حدی پیش رفته‌ایم که بای از مصرف خانه و ماشین و پول فراتر نهاده و به جان یکدیگر و عواطف یکدیگر افتاده‌ایم.



روزبه‌روز رقابتی جدی و سخت در همسان‌شدن را پیگیر هستیم و تا جایی پیش رفته‌ایم که نه‌تنها خلاقیّت را در اجزای زندگی از دست داده‌ایم، بلکه در ظاهر و شمایل هم تلاش می‌کنیم طبق الگوی مصرف‌کارانه پیش برویم؛ زیبایی را در ظاهرهای همسان برساخته از سیلیکون و اعمال زیبایی تعریف کرده‌ایم و دیگر نمی‌توانیم از ظاهر بکر و دست‌نخورده خودمان نیز لذتی ببریم. شخصیت‌های «معاشر» هرکدام بخشی از ما را با خود روی صحنه می‌آورند که نمی‌توانیم انکارشان کنیم. شیوه اجرایی که کارگردان برگزیده، بسیار متناسب با متن است، از آنجا که نویسنده و کارگردان یکی است، او جهان اثر خود را به‌خوبی می‌شناسد و همان‌گونه که خود حاجی‌پور در متن بروشور نمایش نوشته، «این داستان واقعی نیست، اما تک‌تک شخصیت‌های این داستان حقیقت دارند و در میان ما زندگی می‌کنند». وی به‌خوبی توانسته از پس خلق این جهان از ذهن تا روی صحنه برآید و به‌جز مواردی جزئی، تمام اجزای صحنه در خدمت خلق این جهان هستند. برخی اسبواره‌های صحنه نظیر یخدانی که در آن برای نوشیدنی رخ می‌شد یا ظرف میوه‌ای که برای میهمان‌ها روی میز قرار داده می‌شود و حتی میوه‌های درون آن کمی سرسری و بی‌دقت انتخاب شده و باز هم شاید باید طراحی لباس کاراکترا با دقت بیشتری انجام می‌پذیرفت تا بهتر می‌توانست شخصیت کاراکترهای داستان معاشر را بیوراند.

«معاشر» نمایشی با ریتم مناسب با بازی‌های خوب است که بازگرانش به‌جز کاراکتر اصلی زن که لایا برخورداری ایفاگر آن است و متأسفانه بازی تخت و فاقد خلاقیتی را در پیش گرفته، توانسته‌اند کاراکترهای داستان را باورپذیر روی صحنه بیاورند. درمجموع می‌توان امید داشت احسان حاجی‌پور اتفاقی نو در تئاتر رنال اجتماعی ایران باشد که این روزها کاستی‌های بسیاری در ایده و اجرا در این حوزه احساس می‌شود.